

عشق به گروگان‌گیر پیامد سندروم استکهلم

وقتی از کسی که به ما آزار رسانده دفاع می کنیم، این کار نه نشانی از محبت است نه بخشش، بلکه شاید روان مان در گیر سندروم «استکهلم» شده که طی آن فرد برای بقا، در مکانیسمی ذهنی رفتار آزار دهنده اش را توجیه می کند سندرومی که شاخص ترین مبتلایش دختر یک خانواده ثروتمند بود که با گروگان گیرانش به سرعت بانک رفت



فاطمه ملک‌زاده | روزنامه نگار

فرض کنید در یک روز معمولی، در مسیر همیشگی تان به خانه، ناگهان از هوش می‌روید و بعد خود را در ماشین می‌یابید که پر است از افرادی مسلح. تمام دنیا در یک لحظه زیر و رو می‌شود. ترس، سردرگمی و ناامیدی، ذهن تان را احاطه می‌کند. اما چند هفته بعد، ویدئویی از شما پخش می‌شود که در کنار همان آدم‌ربایان ایستاده‌اید، سلاحی در دست دارید و از ایدئولوژی آن‌ها دفاع می‌کنید، این جاست که همه متحیر می‌شوند. خودتان هم بعد‌ها نمی‌دانید دقیقاً چه شد که از قربانی به همراه تبدیل شدید. این روایت خیالی، به‌طرز عجیبی شبیه به ماجرای واقعی «پتی هرست» است؛ وارث خانواده هرست، غول رسانه‌ای آمریکا که در سال ۱۹۷۴ ربوده شد و چند ماه بعد با همان ربایند گانش وارد یک بانک شد تا از آنجا سرعت کنند. این رویداد، برای سال‌ها افکار عمومی را دچار سردرگمی کرد؛ چرا یک قربانی باید از ربایند‌هاش حمایت کند؟ شاید تصور کنید این موضوع از تباط چندانی به زندگی روزمره خیلی از ما ندارد؛ اما بد نیست بدانید این رفتار عجیب طیف وسیعی از واکنش‌ها را دارد؛ به‌طور مثال وقتی کسی در یک رابطه کاری یا عاطفی شما را آزار می‌دهد و در کمال تعجب شما در واکنش به رفتار طرف مقابل نه تنها از خودتان دفاع نمی‌کنید، بلکه برای توجیه او دلیل می‌تراشید یعنی در گیر این مشکل هستید. در این پرونده به ابعاد مختلف سندروم «استکهلم» می‌پردازیم تا ببینیم چگونه ذهن انسان، در مواجهه با موقعیت‌های بحرانی، گاه به تصمیماتی می‌رسد که از بیرون، نه‌فقط عجیب، بلکه غیر قابل‌باور به‌نظر می‌رسد. مسیری که از قربانی‌بودن به همدستی می‌رسد، چطور شکل می‌گیرد؟

وقتی قربانیان طرف‌رباینده را می‌گیرند

یکی از شناخته‌شده‌ترین نمونه‌های تاریخی این پدیده، همان‌طور که پیشتر اشاره شد، پتی هرست است. وی پس از ربوده شدن توسط گروهی به نام «ارتش آزادی‌بخش سیامیون»، ابتدا در انزو و فشار روانی قرار گرفت، اما بعدها با آن‌ها همکاری کرد و در چند عملیات سرعت مسلحانه حضور یافت. بسیاری معتقدند که این تغییر رفتار ناشی از سندروم استکهلم بود. در دادگاه، کلای پتی بر این نکته تأکید کردند که او «انتخابی نداشته» و ذهنش برای بقا، چاره‌ای جز همدات‌پنداری با دشمن پیدا نکرده است. نمونه‌های دیگر شامل «الیزابت اسمارت»، دختری که در کودکی ربوده شد و ماه‌ها در اسارت زندگی کرد. شاید بتوان گفت بسیاری از داستان‌های عاشقانه کلاسیک، در زیرپوست خود نوعی نسخه رمانتیک‌شده سندروم استکهلم هستند. یکی از مکانیسم‌های روانی رایج در سندروم استکهلم، «درون‌سازی تقصیر» است؛ جایی که فرد به‌جای دیدن خشونت به‌عنوان یک ظلم بیرونی، آن را نتیجه «اشتباهات خود» تلقی می‌کند. قربانی ممکن است به این نتیجه برسد که اگر مهربان‌تر، مطیع‌تر یا آرام‌تر بود، مورد آسیب قرار نمی‌گرفت. این تفکر، او را در موقعیت نگه می‌دارد؛ چون باور دارد با تغییر خودش می‌تواند از خشونت بکاهد. این الگو به‌ویژه در روابط عاطفی خشونت‌آمیز شایع است و گاهی باعث می‌شود فرد برای سال‌ها در رابطه‌ای سمی باقی‌بماند.



ریشه یک واژه عجیب؛ چرا «استکهلم»؟

اصطلاح «سندروم استکهلم» اولین بار پس از ماجرای گروگان‌گیری در یک بانک در استکهلم سوئد در سال ۱۹۷۳ وارد ادبیات روان‌شناسی شد. طی آن ماجرا، سارقان برای شش‌روز کارکنان بانک را گروگان گرفتند. در کمال شگفتی، پس از آزادی گروگان‌ها، آن‌ها نه تنها از گروگان‌گیرها شکایت نکردند، بلکه از آن‌ها دفاع و حتی برای آزادی‌شان تلاش کردند. این پدیده، روان‌شناسان را به بررسی رفتار قربانیانی واداشت که در موقعیت‌های بحرانی، به‌جای دشمنی با عامل تهدید، نوعی دلبستگی یا همدلی با او پیدامی‌کنند. این اتفاق در روان‌شناسی تحت عنوان «شکستن هویت» هم شناخته می‌شود؛ فرایندی که در آن قربانی کم‌کم احساس جدایی از هویت قبلی خود می‌کند و برای بازسازی معنای زندگی، به ارزش‌ها و رفتارهای

وقتی مغز ما را فریب می‌دهد

سوال اساسی این است: چرا سندروم استکهلم اتفاق می‌افتد؟ پاسخ را باید در پیچیدگی‌های روان انسان جست‌وجو کرد. وقتی فردی در موقعیت تهدید کننده و پر تنش قرار بگیرد، به‌ویژه اگر هیچ راه فراری نداشته باشد، مغز به‌طور طبیعی به دنبال راه‌هایی برای بقا می‌گردد. یکی از این سازوکارها، همدلی یا وابستگی به عامل تهدیداست؛ چرا که مغز با این کار، محیط را «امن‌تر» و «قابل‌پیش‌بینی‌تر» می‌بیند. اگر فرد حس کند که با جلب رضایت گروگان‌گیر، احتمال زنده ماندنش بیشتر می‌شود، این فرایند به شکل ناخودآگاه تقویت می‌شود. همچنین، دریافت‌های متناقض از رفتار فرد آزاردهنده، مثلاً گاه تهدید و گاه مهربانی، باعث سردرگمی ذهنی می‌شود و ذهن انسان، برای نظم دادن به این آشوب، یک پیوند عاطفی ساختگی شکل می‌دهد. در روان‌شناسی به این وضعیت «وابستگی متناقض» گفته می‌شود؛ جایی که قربانی دیگر قادر به تشخیص مرز بین خطر و حمایت نیست. همین پدیده را می‌توان در برخی روابط عاطفی آسیب‌زننده مشاهده کرد که در آن‌ها فرد بارها تحقیر می‌شود، اما همان شخص، گاه با یک جمله محبت‌آمیز همه چیز را از ذهن قربانی پاک می‌کند. در واقع، مغز انسان برای مقابله با موقعیت‌های غیر قابل کنترل، گاهی به‌جای مبارزه یا فرار، «همدلی» را به‌عنوان یک راهکار

اعترافی از درون: «نمی‌دانستم در اسارت‌تم»

شاید تلخ‌ترین بخش ماجرا این است که بسیاری از ما نمی‌دانیم گرفتار سندروم استکهلم شده‌ایم. چون برخلاف یک گروگان‌گیری آشکار، در روابط روزمره، اسارت با خشونت فیزیکی همراه نیست؛ بلکه با محبت قطره‌چکانی، عذرخواهی‌های بی‌پایان و وعده‌های «جبران می‌کنم» پنهان شده است. اعتراف به اسارت روانی، به مراتب دشوارتر از شناسایی یک زندان واقعی است، چرا که زندان‌های ذهنی، اغلب با رنگ امید و عشق تزئین شده‌اند. خلاصه که سندروم استکهلم فقط محدود به موقعیت‌های گروگان‌گیری نیست. نسخه‌های روزمره این پدیده را می‌توان در روابط عاطفی ناسالم، روابط کاری سوءاستفاده‌گرانه یا حتی روابط خانوادگی پیدا کرد. کودکی که توسط والدینش به‌طور مداوم سرزنش یا تنبیه می‌شود، اما همچنان از آن‌ها حمایت می‌کند، یا فردی که در یک رابطه سمی باقی می‌ماند و رفتارهای مخرب طرف مقابل را توجیه می‌کند، نمونه‌هایی از شکل‌های ملایم‌تر سندروم استکهلم هستند. در بسیاری از این روابط، وابستگی مالی، ترس از تنهایی، یا حتی باورهای فرهنگی غلط باعث می‌شود فرد نه تنها بماند، بلکه خود را مقصر بداند و در را توجیه کند. این جادِ دیگر صحبت از گروگان‌گیری فیزیکی نیست؛ ذهن، تنها گروگان واقعی



مهاجم متوسل می‌شود. در باره پتی هرست، فشارهای روانی مداوم، انزوای فیزیکی و شست‌وشوی مغزی تدریجی، باعث شد که او از موقعیت یک زن ثروتمند، به‌عضوی از یک گروه مسلح تبدیل شود. این روند، نه تنها نشانه ضعف روانی نیست، بلکه مکانیسمی تلخ و پیچیده از سوی ذهن برای ایجاد معنا در دل بحران است؛ چیزی که در ادبیات روان‌تحلیلی به آن «سازوکار دفاعی تطبیقی» می‌گویند. روان‌کلان اولیه ابتدائین واکنش را غیرعقلانی، غریزی و حتی نوعی «اختلال» دانستند، اما بعدها نظریات شناختی نشان دادند که این رفتار می‌تواند یک سازوکار دفاعی عمیق باشد که از ناخودآگاه انسان برای زنده ماندن سرچشمه می‌گیرد، اما باید از آن آگاه باشیم و وقتی مکانیسم در موقعیتی اشتباه عمل می‌کند مدیریتش کنیم.



انتخاب می‌کند؛ واکنشی که ریشه در دوران تکاملی ما دارد. حتی در بین حیوانات، زمانی که طعمه‌ای توان فرار ندارد، ممکن است با آرام گرفتن یا رفتارهای همدلانه، شکارچی را از حمله منصرف کند. این واکنش‌ها، در قالب «پاسخ فروپاشی» یا «اطاعت اجباری»، در انسان هم بروز پیدا می‌کنند. چنین مکانیسم‌هایی، به‌ویژه در کودکانی که در معرض سوءرفتار مزمن هستند، بیشتر مشاهده می‌شود؛ آن‌ها یاد می‌گیرند با خشن‌ترین عضو خانواده همدلی کنند تا بقایشان تضمین شود.

چالش‌های خرید با مادرها خیلی پر طرفدار بود

در بیشتر ویدئوهای طنز این دو نفر، «محمدضا» در نقش مادر و «علی» هم در نقش دخترش است. محمد که کارشناسی مکانیک سیالات دارد، در ظاهر خود را اجتماعی تر نشان می‌دهد. او درباره سناریوی اولین ویدئوی طنزی که میلیونی ویو گرفت و شروع کار بلاگری با نقش مادر صغری این گونه می‌گوید: «از آن جایی که بیشتر مادران مشهدی و ایرانی برای دخترشان لباس کوتاه نمی‌پسندند و از طرفی هم نمی‌خواهند نظرشان را به‌زور به‌او تحمیل کنند، من در قالب طنز نقش مادری را بازی کردم که به‌بهانه ایراد گرفتن پدر خانواده با هیجانی وسواس گونه دخترم را از پوشیدن این نوع لباس منع کردم و به او پیشنهاد دادم که یک لباس بلند را بپوشد. بعد از انتشار این کلیپ طنز، لباس بلند دخترانه‌ای که صغری پوشیده به سرعت فروشنش زیاد شد. این گونه بود که با گذشت زمان و تکرار افکش مادر و دختر این نوع ویدئوها با واکنش مثبت و استقبال خوب مخاطب روبه‌رو شد بنابراین دوباره و دوباره نقش مادر را بازی کردم و مردم را یاد مادرهای دهه‌شصتی می‌اندازیم».

این که بلاگر شناخته‌شویم بر ایمان سخت بود

علی و محمد درباره روند کار ساخت ویدئو و تبدیل شدن به بلاگر می‌گویند: «اوایل خجالت می‌کشیدیم و بر ایمان خیلی سخت بود. به یاد دارم بعد از ۱۰ بار جلوی دوربین رفتن، توانستیم یک سکانس بگیریم! از طرفی بر ایمان سخت‌تر بود که ما را به‌عنوان بلاگر بشناسند». این دو نفر، سناریونویس خاصی برای ایده‌هایشان ندارند. علی در این باره می‌گوید: «همه این سناریو بین یک مادر و دختر در واقعیت برای خودمان اتفاق افتاده و ما همه آن‌ها را زندگی کرده‌ایم! همین روزمرگی‌ها را یادداشت کردیم، ایده گرفتیم و سپس بازی کردیم». علی با بیان این که متأسفانه در بیشتر ویدئوها صغری کتک می‌خورد و به قولی کتک‌خورش ملس است، با خنده می‌گوید: «متأسفانه من مظلوم واقع‌شدم ولی باهمین سبک معروف شدیم. البته در کنار این سبک مادر و دختری، ویدئوهای دیگری با نقش دوتا دوست، دوتا دختر، پدر و پسر و... هم ساختیم و سعی می‌کنیم یک قشر خاص را نشان ندهیم تا مخاطب مادر در رنج سنی و با هر سلیقه‌ای بتواند با ما ارتباط بگیرد».

فالوئرهای مهاجرت کرده‌مان از مادرشان می‌گویند

«محمد» هم خاطره‌ای غمگین و احساسی از یکی از فالوئرهایش می‌گوید: «یکی از فالوئرهای مایک بار کامنت داده بود آخرین ویدئویی که برادرم روی تخت بیمارستان دید و خیلی خندید، مربوط به پیچ شما بود و بعد از آن متأسفانه فوت کرد. کلا فالوئر از خارج کشور ساختگی، گروگان گرفته می‌شوند. دختری یا پسری که در رابطه‌ای باقی می‌ماند فقط چون «طرف مقابل بلاکش نمی‌کند» یا چون «گاهی خوبی‌هایی هم دارد»، دقیقاً در همان چرخه ترس و امید متناقض گرفتار شده است. سندروم استکهلم، بیش از آن‌که یک بیماری روانی باشد، بازتابی است از پیچیدگی ذهن انسان در مواجهه با خطر، وابستگی و ترس».

از خط قرمزها در نمی‌شویم

علی ر عایت قوانین کشور را اولویت اول و حفظ حریم

ZENDEGI- SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

سه شنبه • ۲۰ خرداد ۱۴۰۴
۱۴ ذی الحجه ۱۴۴۶ • ۱۰ ژوئن ۲۰۲۵
شماره ۲۱۷۸۹

۳۰۰۸

لهجه و فرهنگ مشهدی در ایران محبوب است

گفت‌وگو با ۲ بلاگر شیرین مشهدی که کارشان را با فروشندگی لباس‌های زنانه در یک مغازه کوچک شروع کردند و حالا ویدئوهای‌شان با دستما به‌قرار دادن موقعیت‌های مادر و دختری و توجه ویژه به فرهنگ و لهجه مشهدی، باز دیده‌های چند ده میلیونی می‌گیرد

سارا عباس‌نژاد | روزنامه‌نگار

در این روزها، تولید محتوای طنز، آن‌هم با هدف فروش محصول یا رونق کسب و کار به‌هدف بسیاری از بلاگرها تبدیل شده است و به لطف شبکه‌های اجتماعی آدم‌های زیادی این محتواهای با مزه را می‌بینند اما کمتر کسی به حرف یا کارکردو پیامد آن‌ها فکر می‌کند. یکی با گویش و لهجه مردم را می‌خنداند، یکی ادا و اطوار در می‌آورد و بعضی‌ها هم متأسفانه با محتواهای غیر اخلاقی یا مسخره کردن پدر، مادر یا همسرشان در تلاش‌اند مردم بخندند و در ازای آن لایک و کامنت و فالوئر بگیرند و دیده‌شوند! اما در میان این همه تلاش برای دیده شدن، بلاگرهایی هم هستند که به هر قیمتی نمی‌خنداندند و به ارزش‌های اخلاقی و حفظ حریم خانواده اهمیت می‌دهند. «محمد رضا تجلی‌خواه» و «علی نیلاب» تا حد زیادی از همین دست اینفلوئنسرها هستند که روی سالم بودن محتوا و توجه به فرهنگ نوستالژیک مشهدی حساسیت دارند و به احتمال زیاد شما هم ویدئوهای‌شان را دیده‌اید. «علی» و «محمد» می‌گویند هدف‌شان در ابتدای ساخت کلیپ‌های فان، تبلیغ برای فروش لباس و رونق کسب و کارشان بوده است و حالا کارشان گرفته. این دو نفر که رفیق شقیق هم هستند، بیش از ۱۰ سال است در شغل فروشندگی پوشاک و لباس زنانه فعالیت می‌کنند. در مینی پرونده سراغ آن‌ها رفتیم تا از خط قرمزهای‌شان برای تولید محتوا، چالش‌های تولید محتوای طنز که برای همه افراد در سنین مختلف قابل تماشا باشد، علاقه مردم بقیه‌شهرها به فرهنگ و لهجه مشهدی و... بگویند.



خانواده را دومین اولویت کار حرفه‌ای می‌دانند و می‌گویند: «در هیچ کدام از پست‌های تولیدی مادرهای بی‌احترامی از سمت دختری یا پسر به مادر خانواده دیده نمی‌شود! احترام به‌برگتر همیشه مشهود بوده است؛ چهره ویدئوی دو خواهر، چه پدر و پسر و چه مادر و دختر (صغری). این برای ما خیلی مهم است». «محمد» هم در توضیح این مطلب که تولید محتوا با مضمون ردشدن از حریم‌ها و خطوط قرمز و حریم خانواده کار آسانی است، می‌گوید: «به‌نظر من سخت‌ترین کار برای بلاگری که طنزپرداز است، خنداندن مردم است. در ایران با وجود این همه مشکلات و دغدغه‌ها و البته مردمی ایده‌آل‌گرا این که بتوانید بدون بی‌ادبی و توهین به قومیت یا هر زمانی مردم را بخندانید بسیار سخت است و چه‌بسا اگر این خط قرمزهای مان نبودند که خودمان به‌آن‌ها باور داریم، شاید می‌توانستیم ویدئوهای بیشتری بسازیم و بالطبع ویو، کامنت و فالوئر بیشتری هم می‌گرفتیم اما به چه قیمتی؟! از نظر ما، ارزشش را ندارد و مردم هم فرق بین محتوای سالم و سمی را خوب می‌فهمند». «علی» هم درباره ویو گرفتن به‌قیمت جسارت به‌فضای خانواده این گونه می‌گوید: «به‌نظر من با جسارت به یکی از اعضای خانواده در ویدئوهایی که بعضی بلاگرها می‌سازند، شخص در چشم مردم منظور می‌شود تا محبوب‌تر و ارزش‌این را ندارد که با نمایش این دست محتواها دیده شوید».

لهجه مشهدی محبوب مردم ایران است

او درباره استفاده از لهجه مشهدی در ویدئوهایشان می‌گوید: «ناخودآگاه در بیان ما هست. ما حتی گاهی تلاش می‌کنیم تا خیلی لهجه نداشته باشیم تا مردم بقیه شهرها هم متوجه منظور ما نشوند ولی این «ی» آخر بعضی کلمات داستانی برای خودش دارد که مخصوص ما مشهدی هاست مانند کجابه و... لهجه مشهدی روی ما نشسته است. مردم شهرهای مختلف لهجه مشهدی‌ها را شیرین می‌دانند و دوست دارند». «علی» هدف بلندمدت خود را بازگویی در سریال و فیلم بیان می‌کند و می‌گوید: «از اول هدف ما بلاگری نبود اصلاً، ما می‌خواستیم لباس‌های مان را بفروشیم. الان هم دوست داریم در سریال و فیلم‌های تلویزیونی بازی کنیم». محمد هم می‌گوید: «من نمی‌خواهم از استعداد بالای مردم‌شهرم در طنز دفاع کنم اما واقعاً خیلی خوب هستیم. هم‌مجتبی شفیعی، هم مصطفی آزاد، جواد خواجه‌وی و آقای رضا عطاران که حرف اول را در طنز در کشور می‌زنند».